
نامه‌های نوجوانان
به امام زمان عج

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه های نوجوانان به امام زمان (عجل الله فرجه الشریف)

نویسنده:

محمد تقی اکبر نژاد

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نامه های نوجوانان به امام زمان عجل الله تعالی فرجه

مشخصات کتاب

سرشناسه : اکبرنژاد ، محمدتقی

عنوان و نام پدیدآور : نامه های نوجوانان به امام زمان عجل الله تعالی فرجه / گردآورنده محمدتقی اکبرنژاد.

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۱۰۰ ص.

شابک : ۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۷۳-۰۶۰-۵ : ؛ ۹۰۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۱۱۰۰۰ ریال: چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۶۰-۸

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۷.

یادداشت : چاپ چهارم: پاییز ۱۳۹۰.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -- عریضه ها

موضوع : مهدویت-- انتظار

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۵۱/۳۵ /الف۷۴ن۲۴ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۵۷۵۵۶

ص:۱

اشاره

مقدمه

مولای من!

ای یوسف دور افتاده از کنعانِ امّت اسلام؛

ای قلب تپنده قرآن؛

ای نور دیده؛

ای غریب؛

ای اسیرِ جهلِ امّت؛

ای رانده شده از شهر و دیار؛

ای بادیه نشین غم های بی پایان؛

ای مصداق « اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت»

ص:۷

ای سلطان عشق!

تو را با کدامین نامت صدا بزنم تا دلم آرام گیرد؟

ای اشک ها مجالم دهید تا با مولای خود سخنی بگویم، مولایی که تنها نامی از او شنیده ام!

ای دل! نسوز و بگذار تا بسازم با نام یوسف گم گشته ام.

ای دست ها نلرزید و اجازه نوشتن را از من نگیرید.

ای قلم! اگر تو نیز دوست مرا می شناختی و در این دوستی به دوری می رسیدی و در این دوری به عین حقیقت می سوختی، به جای نوشتن، عود می شدی و آتش می گرفتی و ساحل غم را به عطر افسوس معطر می ساختی...

آه از این همه دوری و بی پناهی؛

آه از این همه بیچارگی و درماندگی.

عزیز من!

اگر چه شایسته تو نیستم. امّا یتیمم و با یتیمی بزرگ شده ام و از یتیم انتظار فراوان نخواهد بود.

مگر نه این است که تو را پدر امّت آخرالزمان و ما را ایتام تو نامیده اند؟!

مگر نه این است که ما دور از پدر مهربانی چون تو، شب ها را صبح کردیم و روزها را به شب رساندیم؟

ص:۸

از تو می پرسم، ای پدر خوبان!

ما کی و کجا دست نوازش تو را در سیاهی ظلمت بر سر خود احساس کردیم. کی و کجا چشمانمان به رؤیت سیمای پدرانه ات روشن شد؟

مولای من! کدام پدر با فرزندان خود چنین کند که تو با ما کردی؟!

مگر تو سایه خدا بر زمین نبودی؟

مگر دست رحمت خدا از آستین تو بیرون نیامده بود؟ پس چرا ما را در بیابان سرگردانی رها کرده ای؟ نکند که ما را به باد فراموشی سپردی و به خوبان عالم مشغول گشته ای؟

عزیزم!

بی ادبی ام را ببخش که درد فراق و هجمه گرفتاری ها، مرا وادار به گفتن ساخته که در اضطرار انتظار، سخن حکمت آمیز روا نیست.

مولای من!

می دانم که تو هم در برابر این همه حرف نیش دار، حرف های زیادی برای گفتن داری!

آری تو آن سنگ زیرینی هستی که تمام غصه ها را در دریای بی ساحل دلت مخفی ساخته ای. آری اگر تو لب به سخن بگشایی و از بی وفایی امّت و فراموشی آن ها بگویی، از سوز آن، دل سنگ آب می شود و مرغان هوا کباب می شوند.

ص:۹

آری، امّتی که تـو را فراموش کرد. آری می دانم که قرار نبود سـر گردانی امّت تو بیش از سـر گردانی امّت موسـی (کلیم اللّه) طـول بکشـد. آری می دانم که تو در ظلمت تنهـایی، از یادهـا رفـتی. امـتی که تو را به انـدازه کفش گم شـده، جسـتجو نکند چگونه می تواند انتظار ظهور از تو داشته باشد.

یوسـف گم گشـته ام! تو هم حرف بزن. تـا کی لب به دنـدان خواهی گرفت و از سـخن گفتن ابـا خواهی کرد. تو هم بگو که امّت رسول خدا تو را در پیچ و خم های زندگی گم کردند و به دنبال شـیاطین انسـی به راه افتادند. تو نیز گلایه کن، تا گمان نکننـد که تو در انجام وظایف خود کوتاهی کردی. بگو که کسـی نبود تا تو را بخواهـد. بگو که اگر این نیز مانند امّت یونس نبی به دنبال پیامبر خویش گریه و زاری می کردند و سر به بیابان می گذاشتند و به نزول بلا یقین می نمودند، خدای یونس تو را نیز به ایشان باز می گرداند. امّا آه و هزار آه جانسوز که چنین نشد و ما به بی امامی عادت کردیم.

اجازه بده کمی هم خودم را ملامت کنم. آری دلم می خواهد کمی خود را وارسـی کنم. از امتی بگویم که برخلاف ادعایش در انتظـار تو، تو را به کلی از یـاد برده است. همه برنـامه هـای مـا برنـامه متکی به نفس است. مولـای من! مـا وقـتی در کشور، دانشگاه و حوزه و هر جای دیگر

طرح های جامع می ریزیم، ابداً ظهور تو را در برنامه های خود نمی گنجانیم. هیچ گاه ما برای ظهور تو برنامه ریزی نمی کنیم. تمام برنامه هایمان متکی به نفس هستند. ما بدون تو می خواهیم به خدا و دنیا و همه چیز برسیم. ما بدون فرمانده به جنگ شیاطین رفته ایم!

آری تقصیر از ماست، مرا ببخش اگر زیاده روی کردم و گفتم که رسم اُبوّت و پدری را فراموش کرده ای. نه مولای من. گویا ما رسم بُنوّت و فرزندی را از یاد برده ایم.

ما را ببخش... ما را ببخش.

سلام، سلام به تو ای دوست! آری به تو! تو که نوشته های مرا می خوانی! تو که به خاطر درد مشترک یتیمی این کتاب را به دست گرفته ای و مقدمه آن را مطالعه می کنی.

سلام به تو، در ظلمت تنهایی هایت

سلام به تو در اوج سرگردانی هایت

سلام به تو در بیابان گرم انتظار

سلام به تو ای آخرالزمانی!

می دانم که تو نیز حرف های زیادی برای گفتن و گوش شنوایی برای شنیدن رازهای دوستان همدردت داری.

آری انتخاب درستی کرده ای! زیرا کتابی که پیش رویت قرار دارد،

نـامه های سوخته ای است که عطر عود از آن ها متصاعـد است. نامه هایی که با دنیایی از امیـد و عطوفت و نیاز نگاشـته شـده اند.

دوسـتانی که هر کـدام بـا زبـان بی ریـا و به دور از جمله بنـدی هـای تشـریفاتی و کلیشه ای، سـخن از درد دل و گاه گلایه از مولای خود به میان آورده اند. نامه هایی که تا خوانده نشوند، ذوق و هنر و عشق در آن ها روشن نخواهد شد.

با آرزوی سلامتی برای تو ای یوسف غم پرورم و سلام به همه آنان که تو را تا فراتر از مرزهای بلند هستی دوست دارند.

تذکر ضروری:

نـامه هـایی که پیش رویتـان قرار دارنـد، هر کـدام حاوی رازهای ناگفته ای است که نویسـندگانشان را وادار به نوشـتن ساخته است. نگارنـده نیز به جهت حفـظ امانت، از دست انـدازی آن ها پرهیز نموده است و صـرفاً به ایرادات ادبی و غلطهای املایی آن ها توجه کرده و محتوای هر یک از نامه ها را طبق نگارش نویسنده محترم نامه در کتاب حاضر نقل کرده است.

از این رو ممکن است که در برخی از نـامه ها، انتقاداتی در قالب درد دل با امام زمان(عجل اللّه تعالی فرجه الشـریف) صورت گرفته باشـد. که البته هر انسانی حق دارد درباره مسائل جاری جامعه خود با مولای خویش درد دل کنـد. با این حال، نقل نامه در میان مجموعه حاضـر به معنای تاییـد مطالب ، انتقادات و ... نیست. با این حال ما همه آن ها را نقل کرده ایم تا خواننـدگان گرامی با سلیقه های مختلف و رازهای ناگفته گوناگونی آشنا شوند.

ص:۱۲

برخی در راز و نیازهایشان از احساسات و عواطف فوق العاده خود کمک می گیرند. تا جایی که خواننده را بی اختیار به گریه می اندازند.

برخی به جهات جدّی تر مسائل پرداخته و به علل و عوامل طولانی تر شدن غیبت کبری پرداخته اند.

برخی که خسته گرفتاری های اجتماعی بوده اند، قلم برداشته و با امام خود به درد و دل پرداخته اند. زیبایی مجموعه حاضر به دلیل تنوع نامه ها و اختلاف شدید آن ها است. بنابراین صرف این که نامه ای با روحیات ما سازگار نباشد، دلیل بر بد بودن آن نیست. بلکه هر انسانی آزاد است تا هر گونه که دوست دارد با امام خود سخن بگوید.

در نهایت همه خوانندگانی که علاقمند هستند تا نامه ای به امام زمانشان بنویسند، می توانند به آدرس اینترنتی: wwww.jamkaran.infoمراجعه نمایند.

در نهایت وظیفه خود می دانم که از انتشارات مسجد مقدّس جمکران؛ به خصوص عزیزانی که به طور مستقیم ما را در تهیه و تنظیم و نشر مجموعه حاضر یاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم.

و السلام علی من اتبع الهدی

محمد تقی اکبرنژاد - ۱۳۸۵

باران احسان

این «جزوه ها»ی درسی، پریشان تر از آنند که مرا نظام شایسته ای بخشند. «جبر»، دلم را منقبض می کند و«مثلثات»، دلم را به «دلتا» می کشاند. سرم گیج می رود و از زمین و زمان، «تو» را می خواهم. «دانشگاه»، جز تو، همه چیز را به من می رساند و من، نمی دانم که تو می دانی یا نه...؟ اگر بدانی، که نظم تاریخ به هم می خورد. معشوق، «نباید» از حال عاشق با خبر باشد، این را استاد ادبیّاتمان می گوید. ایشان، مرد بسیار محترمی است، امّا فقط استاد ادبیّات ماست. «استاد اخلاق اسلامی» ما، نمازش را اول وقت می خواند، امّا هزار هزار سؤال ناگفته ام را نمی داند.

پرسیدم: «کجاست؟» گفت: «نمی دانم». پرسیدم: «کیست؟» گفت: «نمی دانم».

ص:۱۴

پرسیدم: «هست؟» گفت: «البته»... و من، نپرسیدم، ستودم.

هوای این ناحیه، بارانی است، باران من!... کویرم و عطش، سینه ام را داغ عشق کوبیده است.

این جزوه ها، پریشان تر از آنند که مرا نظام شایسته ای بخشند... «بینش اسلامی» من، کمترین ضریب را دارد. برای دانشکده «دوست داشتن»، «پیش دانشگاهی معرفت» لازم است. دست کم، «پنج» واحد... اینکه جور نمی شود؟... باشد، چه چیز ما جور می شود که این یکی نمی شود؟ هر وقت جور شد که تو را ببینم، این نیز جور خواهد شد.

باور کن!... همین که دور باشی، بهتر است. به حضرتت که دوست دارم هرگز از حالم باخبر نشوی. دلت می گیرد. این قلم های شکسته چه کرده اند، جز به «زاویه فراموشی» کشاندن تو؟...

سرم گیج می رود و خانم جان، مدام فکر می کند که هذیان می گویم. می گوید: «عاشق شده؟... درمان عاشق، زندگیست...» اولش را درست می گوید و آخرش را اشتباه، مثل تصور اول حال من از تو. «سرداب» چه می فهمد که «نیمه شعبان» خودش یک ماه است. «لیله القدر»، هر سال در یک شب، ظهور می کند. ماه، فقط سی روز نیست. بهار، اولین فصلی است که ماه هایش سی و یک روز می شود. این یک روز، مال

تو... جمعه که قابل تو را ندارد! جمعه، تنها روز هفته است که تنها یک «نقطه» دارد. تو، در همان نقطه ای، که جمعه دارد. خوانایی آن، به همان نقطه است که گاهی هویّتش را تغییر می دهد و می شود «خال هاشمی» تو...

خفاش، هیچ وقت تفسیر درستی از خورشید به دست نمی دهد... مشکل، سواد نیست. دانشکده، یک راه عاشق شدن را می گوید؛ هفتاد و یک راه دیگرش، در خاطر نینوایی توست.

شعبان، تولّد تو را می شناسد... و من نیز... که تو را نمی شناسم.

این جزوه ها... این جزوه ها...

سرم گیج می رود، تو می آیی... چشم هایم بارانی اند و دلم، خشک است. «باران» من! «احسان» کن!

م. سادات اخوی(1)

ص:16

1- 1. برگرفته از: مجله پیدای نهان (ویژه نامه نیمه شعبان 1419ق) ستاد بزرگداشت نیمه شعبان مسجد آیهاللّه انگجی تبریز.

متن غایب زندگی

دلم بهانه تو را گرفته است؛ ای «موضوع» زندگی من! ای «سؤال اصلی» آفرینش!

«روشی» نمانده است که با آن «فرضیه» آغوش تو را به جستجو نگذارده باشم. بگو با کدام «روش تحقیق» می توان ظهور تو را پاسخ یافت؟! «مفهوم» نگاه تو با کدام «ملفوظ» به «مشهود» بدل خواهد شد؟ و «متغیر» گیسوانت، در آغوش کدام نسیم، «مفهوم» بی قراری مرا منتشر خواهد نمود؟

خسته ام!

از «بررسی متون»،

از «سؤالات فرعی»،

از «مقدمه»، از «مقدمه»، از «مقدمه»!

ص:۱۷

بی حضور تو ای «متن» غایب زنـدگی؛ از زنـده بودن چه «نتیجه»ای می توان گرفت؟ از زنده بودن «چگونه» می توان نتیجه ای گرفت؟

همیشه با «مفروض» آغوش باز تو و نگاه مهربانت، نبودنت را تحمل کرده ام و زنده بودن خود را توجیه.

آن روز که نگاه مهربانت را از دلم برداری، بدان که «گزاره های پایه ای» فلسفه وجودی ام را ویران نموده ای!

«فصل» فصل عمرم، وقف «وصل» تو بوده است.

خسته ام؛

از این همه «فصل»،

از این همه فصل،

به من بگو! در کدام فصل زندگی، وصل تو دست یافتنی است؟

ای که! با آمدنت همه فصل ها وصل می شوند!

فصل فصل خزان زده عمر مرا نیز به ظهور سبز خود وصل بفرما!

آمین!

ص:۱۸

ح. بیاتانی

یک نامه به یک دوست

سلام؛ حال من خوب نیست؛ امّا همیشه برای سلامتی شما، شمع روشن می کنم. مدتی است که همه را! از خود، بی خبر گذاشته اید. حتماً می دانید که پدربزرگ مرد. برای پدر هم نفسی بیش نمانده است. جمعه پیش، سخت بیمار بود. از بستر برنمی خاست. چشم هایش، پشت پنجره افتاده بود. قلبش تا لب ها بالا- آمده بود و همان جا می تپید. زمزمه می کرد. می گفت:

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است

گوبران خوش، که هنوزش نفسی می آید

مادر و مادربزرگ، خیلی بی تابی می کنند. هرسال که نرگس باغ، شکوفه می دهد، آن ها هم به خود وعده می دهند که امسال می آیی. مادر، دیگر خانه داری نمی کند. معلم شده است. دعای عهد، درس می دهد؛ به ماهی های حوض. زنگ های تفریح، سماور را آتش به جان می کند و حافظ می خواند. انتخاب غزل را به خود حافظ می سپارد. به

ص:۱۹

من گفت: حافظ، مگر همین یک شعر را دارد. بعد می خواند:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

زده ام فالی و فریادرسی می آید

این از خانه، دوسه جمله ای هم از روزگارمان برایت بنویسم. نمی دانم چرا آسمان بخیل شده است؛ نمی بارد. زمین سنگدلی می کند؛ نمی رویاند. ماه و خورشید، چشم دیدن هم دیگر را ندارند. خیابان ها پر از غول های آهنی شده اند. کوچه ها امن نیستند. مردم، جمعه های خودشان را به چند خنده تلخ می فروشند. هیچ حادثه ای ذائقه ها را تغییر نمی دهد. مثل اینکه همه سنگ و چوب شده ایم.

عجیب است! دامادها از حجله می ترسند. عروسی ها را در کوچه های بن بست، می گیرند. اذان، رنگ پریده به خانه ها می آید. نماز، زمین گیر شده است. رمضان، مهمان ناخوانده را می ماند که سرزده، بزم سیران را بر هم می زند. از روزه در شگفتم که چرا افطار را خوش نمی دارد. حج، هزار زخم از خار مغیلان بر تن دارد. جهاد، بهانه گیر شده است. آدم ها، کیسه هایی پر از خمس و زکات، به دیوارهای گورشان آویخته اند. نپرس موریانه ها، چه به روزگار مسجد، آورده اند. از همه تلخ تر اینکه، عصرهای جمعه، دلم نمی گیرد.

شنیده ای دیگر کسی پای شعرهایش، تخلص نمی گذارد؟ و شاعران، یعنی زمین خوردگان وزن و قافیه!

ص:۲۰

نمی دانم وقتی این نامه را می خوانید، کجا ایستاده اید؟ هرجا که هستید، زودتر خودتان را برسانید. از بس شما را ندیده ایم، چشمانمان خوب را نمی بیند. بیم دارم اگر چندی دیگر بگذرد، ندبه خوان های مسجد، کمتر شوند. آدم ها همه دیرباور شده اند، و زودرنج. بهانه می گیرند. می گویند: «او نیز ما را فراموش کرده است!» امّا من می دانم که شما، همه را به اسم و رسم و نیت، به یاد دارید.

دوست دارم باز برایت بنویسم. امّا یادم آمد که باید به گلدان ها آب بدهم. مادرم گفته است، اگر به شعمدانی ها آب بدهم، آن ها برای آمدن تو دعا می کنند. راست می گوید. از وقتی که مرتب آبشان می دهم، دست های سبزشان را به سوی آسمان گرفته اند.

هنوز هم تفأل می زنم. پیش از نوشتن این نامه، فال زدم. آمد:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد

ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران

پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد

والسلام

ر. بابایی

ص:۲۱

باز هم نامه

دوباره سلام. دوباره اشک. دوباره مرگ را نازکشیدن. دوباره...

کاش اینجا بودی. همین جا؛ زیر همین سقف. رو در رو. مثل آن وقت ها که پدربزرگ می نشست و در جنب و جوش ما گم می شد.

اینجا هوا بارانی است. شاید باران... شاید برف... شاید هیچ کدام. اگر برف باشد، بهتر است. باران، وقتی به زمین می رسد، همه جا را فقط خیس می کند؛ همین. امّا برف رنگ و بوی زمین را عوض می کند. برف، جای پای آدم ها را نگه می دارد؛ زود آن ها را فراموش نمی کند.

از برف و باران بگذریم.

چه کار می کنی با تنهایی، با غریبی، با بی وفایی های ما؟ راستی چرا دائم از این شهر به آن شهر می روی؟ نگران نامه هایم نیستم که مبادا به دستت نرسد؛ می دانم نامه هایی که نشانی شان توی پاکت، بعد از سلام

نوشته شده باشد، حتماً – و خیلی زود – چشم های تو را زیارت خواهند کرد. امّا دلم می خواهد بدانم چرا یک جا نمی مانی؟ یک روز می گویند مکه ای، یک روز خبر می آورند که در مدینه دیده شده ای، یک روز کربلایی ها را ذوق زده می کنی. یک روز بوی تو را که در مسجد کوچک و قدیمی محله جا مانده بود، شناسایی می کنند. فکر می کردم فقط ما آرام نداریم. گویا تو از ما ناآرامتری.

نمی خواهم گلایه کنم، چون اصلاً دل و دماغ این کار را ندارم، ولی باور کن به ما خیلی سخت می گذرد. سخت نیست بی تو در میان دشمنان تو بودن؟ سخت نیست ناز هر نازیبایی را کشیدن و پای هر علف هرزه ای، جوی عمر بستن!؟ سخت نیست تبدیل عروسی ها به عزا، فقط به جرم این که جوان های ما، نشانی شادی را از غم گرفته اند و فقط به این اتّهام که در راه مدرسه به گدای شهر سلام نگفته اند؛ سخت نیست تنها راه گریه که از گلوی ما می گذشت، به فرمان بغض بسته باشد؟ آخر چقدر تنهایی؟ چقدر دلتنگی؟ چقدر جمعه های دلگیر؟ چقدر خندیدن به روی آنان که گریه تو را نمی شناسند و عکس سیاه و سفید خود را در اشک رنگین تو نمی بینند؟

دیروز برای خرید کفش به بازار رفتم. چه ها که ندیدم! مردی فریاد می زد: «بیایید! بیایید! از این انگورهای من که با حبّه ای شما را به

معراج بی عاری می برد، بخرید، بخورید و بنوشید.» یکی دست هایش را به هم می زد و کتاب هایش را به رخ ما می کشید و می گفت: «دست خالی نروید! بخرید و بخوانید کتاب های مرا که هر برگ آن صحنه صد عشق کاغذی است». یکی را خریدم و دوبار نه سه بار، خواندم. راست می گفت بیچاره! پر بود از عشق هایی که یخ های قطب جمود را شرمنده می کرد. کفش را فراموش کردم. یک هدیه برای تو خریدم. نمی گویم چه خریدم. ولی به فروشنده آن گفتم: اگر نپسندید، پس می آورم. گفت: از قول من به او بگو: «اگر این را نپسندی باید به دوستانی در مریخ، امید ببندی. ما زمینی هستیم و هدیه های زمینیان، بیش از این نمی تواند بود.» آن هدیه بی ارج و مجد را در کاغذهای همان کتاب پیچیدم. چون می دانم برای پاره کردن آن کاغذهای کاهی هم که شده، نگاهی به هدیه من خواهی کرد.

می خواهی دو سه سطری هم از حال ما بدانی؟ اقبال گم شده است. مستی، ذوقی ندارد. باده های جام خوشایندی، همه آبگونند. بی طعم و بی بو. آن قدر قلب و دغل فراوان شده است که گویی روز داوری از باور مردم قهر کرده است. بعضی هنوز چشم به راه معجزه بخت اند و شانس می پرستند. همه اتفاقات مهم زندگی ما، در خانه سالمندان می گذرد. این را هم بگویم که جدیداً مرگ خیلی خوش سلیقه شده است.

نمی دانی چه نازی می کنـد. همیشه دیرتر از اجل می رسد و زودتر از آرزوها. در شـهری که ما زندگی می کنیم بچه ها را از روی رنگ لباس هایشان می شناسـند و جوان ها را از خیابانی که در آن بالا و پایین می رونـد. این جا همه دست به کار شـده اند که روی عکس تو، آگهی های تبلیغاتی بچسبانند.

دیوارهای شهر، همگی برگ های یک کتاب اند: خودآموز خودکشی. من ندیدم فیلمی که زنگ آن را برای تو - یا حتی من - به صدا درآورده باشند. این جا همه در جنب و جوش اند، که تو را فراموش کنند؛ باز هم نمی خواهی بیایی؟

ر. بابایی

خواستم ببینمش

از وقتی که به من گفتند امامان چند تا هستند؛ گفتم ۱۲ تا. یکی یکی قاتل داشتند، امّا یکی را نفهمیدم چه شد، بزرگ تر که شدم، گفتند: او فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و اسمش را مهدی نامیده اند.

وقتی لازم شد بدانم او کیست؟ گفتند: او امام زمان است، گفتند: او در آخرالزمان ظهور خواهد کرد، همه را گفتند و من شنیدم، ولی شنیده ها کجا و خواستنی ها کجا، گفتند بعضی ها او را می بینند، خواستم ببینمش، گفتند: او سربازانی برای اصلاح بشریت دارد، خواستم از سربازانش باشم، گفتند که نامه اعمالمان را به دستش می دهند تا بداند که شیعیانش چه می کنند، خواستم تا وقتی نامه اعمالم را ببیند رو سفید و خوشرو باشد، هی گفتند و هی خواستم، بعضی ها را نگفتند و من خواستم، آن قدر خواسته هایم زیاد شد که کم مانده بود ناامید شوم.

گفتنی ها را گفتند و من شنیدم، امّا من ناگفته هایی را که شنیده ام می نویسم.

امـام زمـان را می خواهم، تـا وقتی که راه افتـادم تو خیـابون، بهش ببـالم، امام زمان را می خواهم، تا کسـی رو داشـته باشم که بهش تکیه کنم، نه برای خودم، برای آن هایی که دوستشان دارم، برای آن هایی که نمی داننـد به کـدام کوچه بگریزنـد، آن هایی که می خواهند سنگ بزرگ تری بردارند، ولی دستان کوچکشان اجازه نمی دهد، برای آن هایی که اگر حتی یک روز اسلحه هـای جنگی و لبـاس هـای نظـامی را نبیننـد فکر می کننـد که وضـعیت غیر عادی شـده است، همان هایی که از خود و ناخود، برایشان می بارد؛ می سوزند و می سازند، نمی دانم آن ها امام زمانی دارند یا نه؟ اگر ندارند چه می کنند؟

آقـا جـان! من خواسـته ای برای خـودم نمی خـواهم ولی همه آنچه را که برای دیگران می خـواهم برای آرامش دل خـودم نیز هست، خدا می داند و بس که کی این آرامش را حس خواهم کرد.

ح. تقوی فرد، اراک

ص:۲۷

کعبه در انتظارت

آقا جان سلام!

هر صبح که خورشید طلوع می کند، با یاد و امید تو روزم را شروع می کنم.

آقا جان! من هر روز صبح با یاد شما دفتر زندگانی ام را باز می کنم و با یاد شما آن را می بندم، امّا حیف که چشمان ناقابل من، لیاقت دیدار شما را ندارد.

آری! می دانم که با این چشمانم که هدیه ی معبودم است؛ چه کرده ام؟! می دانم که این هدیه را به دست دیو نفس سپرده ام، امّا آقا جان! حرف من با شما این است که در این دنیای وانفسا مرا رها نکنی.

آقا جان! صبح های جمعه که دعای ندبه ات را گوش می کنم، احساس می کنم که در کنارم نشسته ای و با من زمزمه می کنی.

آقا جان! عصرهای خاکستری جمعه چه دلگیر است! وقتی بدون حضور تو، در زیارت آل یاسین و دعای سمات شرکت می کنم و به یادت اشک غربت و بی رنگی غروب را می ریزم.

ص:۲۸

آقا جان! چراغ دلم به دست تو روشن شده و می خواهم آن را به دست بگیری.

آقا جان! وقتی تو بیایی، اقاقی ها به میمنت قدومت فرش های زمین را آذین می بندند. خورشید، گیسوانش را سر راهت پهن می کند. آسمان، اشک شوق جاری کرده و نیلوفرها نیز به میمنت حضورت چشمان اشک بار خود را به هاله ی شوق می پوشانند.

وقتی تو بیایی؛ جهان با عدل و دادت هم قرین می شود. وقتی تو بیایی؛ فلسطین از چنگال ظلم رها می شود. دیگر هیچ فقیری باقی نمی ماند، و دیگر هیچ ظالمی به مظلومی ظلم نمی کند.

آقا جان! بیا و انتقام سیلی زهرا را بگیر! بیا و فریادرس فریادخواهان باش! بیا که کعبه انتظارت را می کشد! بیا که غربت کربلا تو را می خواهد! بیا که فریاد «یابن الزهراء» بر جای جای شلمچه بلند است! هر جای این منطقه که قدم می گذاشتم، احساس می کردم تو در کنار منی و نوای رزمندگان را می شنوی. پس بیا و ما را بیش از این منتظر مگذار!

م. واحدی، بوشهر، دشتستان

ص:۲۹

موعود تورات و انجیل و قرآن

ای مهدی جان! عمری است چشمان ما در انتظار رویت و جمال طاهایت بگذشت، زبان دوخته شده است، و دل هایمان مالا مال غم و غصه گردیده است، ای که زیبایی های عالم در وجود کبریایی توست، بیا که دنیا بر عشّاق تو تنگ گردیده و لحظه ها مانند تندباد سپری می گردند و همه چیز و همه کس را می بینیم جز صاحب اصلی خود!

آقا! می شود باز گردی و وجود غلامانت را خوشحال نمایی؟

آقا! می گویند وقتی می آیی عالم را پر از عدل و داد خواهی کرد تا آن قدر که، حتی نتوان یک نفر ستمدیده را، در عالم پیدا کرد. ای منجی! ای که حضرت عیسی به تو اقتدا خواهد کرد! بیا که ظلم و ستم و استکبار، عالم را فراگرفته؛ بیا که قائد ما و نایب تو در انتظار توست، سال هاست که ظلم و ستم در اکثر کشورها امری عادی شده و شیعه

کشی، بیداد می کند و مدعیان مبارزه با تروریسم، خود سرسپرده تروریست هایند. بیا و با ظهور خود وعده الهی را که می فرماید: «سرانجام مستضعفین را در عالم حکمران خواهیم نمود» تحقق بخش.

در آخر: ای موعود تورات، انجیل و قرآن! از شما می خواهم به خاطر این که شیعه توام، امّا شیعه واقعی تو نیستم، از گناهان من بگذری، آیا می شود جمال یوسف مثالت را ببینم؟ به امید آن روز ان شاءاللّه. «اللهم عجل لولیک الفرج»

ع.موثق، قم

ص:۳۱

می ترسم از جفا

بابای شب های پر التهاب تنهایی ام، بیا عزیز دلم. تا به کی پشت این درها چشم انتظار بمانم؟ آقا تا به کی مدام به این دل وعده بدهم؟ به خاطر تو، مگر نگفتند یک جمعه می آیی!

می ترسم، می ترسم از جفاها از این نامردمی ها از این عادت ها،

می ترسم، به نبودنت روزی جامه ی عادت بپوشانم،

ای نقطه آمال و آرزوهای کودکی ام، ای مسافر دیار جمعه!

بیا سر قرار جمعه!

بیا مهدی من! ای پاسبان شب های تنهایی من! بیا امیدم، ای امید جاویدم! ای نور و نویدم! بی تو زندگی بیهوده است، بی تو، همه چیز دلتنگ کننده است، فقط آرزوی من تویی، مهدی جان!

ص:۳۲

بی تو چه شب ها دل در غربت گذشت، لحظه ها و روزگارم به ندرت گذشت.

بیا تا واژه زیبای انتظار را با تمام تلخی اش به کاممان شیرین گردانی.

راثی، دبیرستان، قم

ص:۳۳

چگونه تفسیرت کنم ای سبزترین

چگونه تفسیرت کنم ای سبزترین! که نه بیان را توان قدم گذاردن در بلندای معرفت توست و نه قلم گویای بی کرانگی ات!

ای پهناورترین دریای عشق! از ظهور تو لبریزتر نبینم.

تمنّایمان ای گویاترین کلام تاریخ! ای اوج به اوج پرواز معنی! ای دلکش ترین تصویر هستی! ای بلندترین نغمه گر کهکشان! ای تنهاترین زمزمه گیتی! تمنّایمان ای چشمه! تن ها این است که به هنگام جوشش بی شائبه ات قطره ای باشیم در خروش، قطره ای باشیم در تکاپو، در هیاهو.

ای فانوس! چشم های بی فروغ ما هدایت تو را می طلبد و دشت های بلند خالی و دود اندود ذهن های بایِرمان، طراوت تو را.

در کوچه پس کوچه های تفکرات خاموشی چه کسی را بخوانیم، تا پاسخ گوی زاری مان باشد. این جا هر شب ستاره ای به دیدار دریا می آید و تا صبح با دریا به راز می نشیند، حکایت ناکامی دیدگانش را، با آب پاک می نالد.

ص:۳۴

ای آبِ آب! ای پـاکِ پاک! ای نور نور! دست ها رو به سوی تو گشاده می شود و چشم کو به کوی تو می نگرد تا روزی که هستی از آن تو گردد.

از آن روزی که گوشه عزلت گزیـده ای، خـاران و خسـان، تنه های تنومندنـد، زمین و زمان به تو افتخار می کنـد مولا! افتخار برای زمین همین بس که تـو بر آنی، مـاوراء را، همین بس که تـو بر چهره دلربـایت می زنی و زمـان را همین بس که پیمـودن لحظه های قیامت را نظاره گر است. فخرِ باد؛ که به سیمای ملکوتیت می وزد، زمزمه باد؛ با خود، از آن زیبایی خال سیاه گونه توست. باد می گوید: که من صوت دلجویش را به جهانیان خواهم رساند. زمین برای خیر مقدمت، گنج هایش را خاک پایت می کند، جانم فدایت! اگر قدم رنجه فرمایی و قبول نمایی از آقایی و عظمت توست.

اگر تو بیایی، زمین به سـلام آسـمان قد بر می افرازد. اگر تو بیایی سـنگ، پرنده می شود و کوهسـتان بهارسـتان، اگر تو بیایی خشکسالی خط می خورد و آب و هوای عشق شمالی می شود. اگر تو بیایی؛ زندگی عشق است و عشق زندگی.

اگر تو بیایی؛ بر لب ها آواز است و همه پنجره ها باز. اگر تو بیایی آه! اگر تو بیایی...

حضـور تو، جـاری رحمت در رودخـانه هسـتی است. و ظهورت دست این رود هزار موج را در دست دریـا خواهـد گـذاشت. فرشتگان رحمت الهی گرد دانه های تسبیح تو می گردند؛ بادا! که انگشت

ص:۳۵

تسبیح گردان تو را، در آغوش بال های خود گیرند.

جمعه را خورشیدی است سحر خیز، غیبت را نمکی است شورانگیز، و انتظار را پایانی است دلاویز.

ای صبح ترین پیام صادق!

این است سزای جان عاشق؟

از بهره مهر، بی نصیبی

دور از رخ یار و در غریبی؟

بدین شگفتی، گلی در بوستان هستی نرست. سواره یا پیاده؟ امروز یا فردا؟ با کسان و یاران یا تنها؟ این دو سه پرسش، تنها دلمشغولی من، میان همه معمّاها است. خورشید، چراغی است در حین آمدنت، سوسو خواهد زد، و ماه و ستاره، همسایگانی که از در و دیوار سر می کشند.

کی تو را خواهیم دید؟ ای دیدنی ترین!

مرا که تو را بسیار می خوانم، یکبار بخوان.

دیشب این پنچره ها، بوی شقایق می داد

بوی لبخند خدا! بوی حقایق می داد

من و همه مردم جهان برای ظهورت دعا می کنیم، ای مولا!

اسکندری، دبیرستان امام صادق علیه السلام

ص:۳۶

آن روز که تو بیایی

آن روز که تو بیایی،

آن روز که تو بیایی،

بزرگ ترین جشن عالم را،

برگزار خواهیم کرد.

آن روز که تو بیایی،

جشن ظهور را،

برگزار خواهیم کرد.

محضر مبارک حضرت بقیه اللّه الاعظم آقا امام زمان!

سلام علیکم و رحمه اللّه!

پس از ارسال خالصانه ترین سـلام، امیدواریم وجود شریف و بی بدیل آن جناب، در پناه خداوند متعال از گزند بلیات سماوی و ارضی محفوظ باشد.

ص:۳۷

اماما! اگر احوالی از اینجانب، یکی از شیعیان سراپا تقصیر خود را خواسته باشید، الحمدللّه سلامتی حاصل و برقرار می باشد و به جز دوری و جدایی از شما ملالی نیست. سال هاست که انتظار دیدار چهره نورانی و معصوم شما را می کشم، آرزوی دیدار شما گویی مرا دچار سرنوشت یعقوب خواهد کرد. خواسته ام این است که خودتان از خدا بخواهید تا ظهورتان را نزدیک کند و به فریاد ما مسلمانان، به خصوص شیعه ها برسید.

مولا جان! در غیبت شما غریبیم و این غریبی و تنهایی را تحمل می کنیم و در انتظار شما فرزند فاطمه زهراعلیها السلام هستیم تا تشریف بیاورید و دست ما شیعیان گناهکار را بگیرید و از این گناهان و فقر و بی بند و باری ها نجات دهید.

اماما! من حقیر در پیشگاه شما عدل گستر جهان، از انسان های خود فروخته و انسان هایی که آخرت را به بهای دنیا می فروشند و انسان هایی که به مظلومان ظلم می کنند و آدم هایی که حلال را از حرام تشخیص نمی دهند و کسانی که به محرم و نامحرم اهمیت نمی دهند و خیلی از تخلّفات دیگر را مرتکب می شوند، شکایت دارم و امیدوارم با ظهور و تشریف فرمایی خود به قلبمان آرامش دهید.

مولا جان! قلم اینجانب توان نوشتن همه خواسته هایم را ندارد.

پس هرچه را خود برای ما صلاح می دانید همان را در حق همه ما انجام بدهید.

آخرین عرضم به محضر مبارک شما این است که برای نایب وولی امر مسلمین که در نبود شما مانند خورشید در این جهان پر پیچ و خم و خطرناک می درخشد دعا کنید و از خدا بخواهید که نایبتان را تا ظهور مبارکتان برای ما نگه دارد.

ای مهدی علیه السلام! در انتظار ظهورت، زندگی پر طراوت و شاداب می شود، در بی کسی ها تنها آرام بخش بی قراران، شادی فزای سوگواران تویی و من مغروق دریای بیکران عشق تو هستم. روز ظهور تو روز عید تمام انسان های پاک و آزاده عالم است که همه در انتظار رؤیت خورشیدی هستند که با تابیدن خود، تمام زمین را نورانی و روشن می کند.

مهدی جان! بیا که با ظهورت پیروزی جبهه حق تحقّق خواهد یافت.

به امید دیدار چهره نورانی و مبارک شما و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

با ارادت خالصانه. عسکری، مقطع پیش دانشگاهی

ص:۳۹

اگر امام زمانم را ببینم به او می گویم

اگر امـام زمـانم را ببینم به او می گویم (تـا اللّه لقـد آثرکَ اللّه علینا) به او می گویم که «یا أیّها العزیز» ای عزیز مثل وجود! ای جـان زنـده و پویـای هر معبود! تصوّر لحظه دیـدار تو را هرگـاه در ذهنم ترسـیم می کنم غرق در شادی ها می شوم و از طرفی عظمت بی کران تو چنان هوش از من می رباید که دیرگاهی یارای خویشتن داری را از وجودم سلب می کند.

مولای من! اگر چشمان غرق در گناهم، رؤیت خورشید نورانی وجود شریفت را به نظاره بنشیند، چه گفتنی ها که با تو دارم و چه دردهـا که می دانم که درمـانش فقـط به دست توانـای توست. بـا تو بـازگو خواهم کرد، ای آقا و سـید من!... با تو خواهم گفت که چگونه از فراقت، چشم هـا از نور رفت و اشـک هـا جاری گشت و چه جان ها که به حسـرت دیـدار تو زهر فراق را چشیده و از جهان فانی رخت بسته است.

ص:۴۰

یا مهـدی!... با تو خواهم گفت که در نبود تو چگونه دشـمنان، ما را احاطه کردنـد و هستی ما را به غارت بردنـد؛ با تو خواهم گفت که چه سال ها و ماه ها و روزها چشـمان خود را بر روزنه انتظار دوخته وانتظار قدومت را کشیده ایم؛ با تو خواهم گفت که قـد خمیـده ابنـای روزگـار چگونه از فراق تو شکسـته و اشـک چشم یتیمان امّت تو چگونه از شـدّت انـدوه، سـیل آسا فرو ریخته است؛ با تو خواهم گفت که تو را به خدا دیگر فراق بس است.

از تو خواهم خواست تا جامه زیبای ظهورت را پوشیده و به تمامی ستم ها پایان بخشی. وقتی تو بیایی پرندگان در آشیانه های خود جشن می گیرند و ماهیان در دریاها شادمان می شوند و چشـمه ساران می جوشـند و زمین چندین برابر، محصول خویش را عرضه می کند.

مولای من! وقتی تو بیایی دل های بنـدگان را آکنـده از عبادت و اطاعت می کنی و عدالت را بر همه جا دامن گستر می کنی، ساکنـان زمین و آسـمان به تـو عشق می ورزنـد، آسـمان بـارانش را فرو می فرسـتد، و همه امّت به آغوش تو پنـاه می آورنـد، هماننـد زنبوران عسل به ملکه خویش و تو عدالت را، آن چنان که باید و شاید در پهنه جهان می گستری. رفاه و آسایشـی می آوری که نظیر آن، پیش از این نیامده است. مال و ثروت آن چنان وفور می یابد که هر که نزد تو بیاید فوق تصوّرش به او می دهی.

ص:۴۱

اموال را چون سیل جاری می کنی و بخشش های کلان خویش را هرگز شماره نمی کنی، هیچ کس فقیر نمی ماند، و مردم برای صدقه دادن به دنبال نیازمند می گردند، و پیدا نمی کنند. مال را به هر که عرضه می کنند. می گوید بی نیازم.

ای محبوب ازلی! و ای معشوق آسمانی! ما بی آن که مختصات آن بهشت موعود را بدانیم و مدینه فاضله حضور تو را بشناسیم، تو را دوست می داشتیم و به تو عشق می ورزیدیم که ظهور تو بی تردید بزرگ ترین جشن عالم خواهد بود، عاقبت جهان را ختم به خیر خواهد کرد، به امید آن روز آمین.

خازنی، سوم انسانی

ص:۴۲

آرزوی شهادت

«السلام علیک یا صاحب الزمان یا بقیه اللّه روحی فداک»

مولا-یم! چه بنویسم و چه بگویم؟ که تو از قلب من با خبری، خدا می داند چقدر دوستت دارم، و چقدر می خواهم که تو باشی و به من دین را بیاموزی.

آقا! اگر یک بار چشمانم به جمال رویت روشن می شد، برای همیشه چشمانم پاک می شد.

آقا جان! کاش روزی سرباز تو می شدم و فدای خال لبت می شدم تا هنگام شهادت سر بر دامن تو داشتم و مثل حُرّ که روی زانوی امام حسین علیه السلام به لقاءاللّٰه پیوست من نیز در دامن شما. وقتی می فرمودید فرزندم از تو راضی شدم، چشم از جهان فرو می بستم و به دیدار خدا

ص:۴۳

می شتافتم. چه می شد در خیمه تو رشد می کردم و لایق شهادت می شدم؟

من آرزویم این است و از تو می خواهم مرا به آرزویم برسانی.

به امید آن روز منتظر خواهم ماند، ای عزیز زهراعلیها السلام.

ز. یزدانی، سن ۱۷ سال، تهران

ص:۴۴

مرا دریاب

سلام بر آن که شوق دیدارش، و انتظار آمدنش، در دل ها گل امید می رویاند و به زندگی ها معنی می بخشد.

سلام بر آن گل نرگس! و فرزند زهرا(علیها السلام) که همه پیامبران و امامان وعده ظهورش را داده اند.

سلام بر آن حجّت الهی! و به روح پاک شهیدان انقلاب، که زمینه سازان ظهور آن خورشید پنهان بودند و با خون پاکشان، درخت انتظار را سرسبز نگه داشتند.

با باور آمدنت... مولا! پنجره ای رو به رؤیاهای سبز باز می کنم و هر صبحگاه و شامگاه در پشت این پنجره در انتظار خواهم نشست، تا بیایی.

بیا آقا، بیا و دریاب مشتاقان مهجور را و شیفتگان بی تاب را

ص:۴۵

آرامش بخش. و ما کوله بار دل تاریک را بر دوش نهاده و در این هامون بی کران راه می سپاریم، که شما و نشان شما را بجوییم.

وقتی به مسجد جمکران می رسم دستم را روی سینه ام می گذارم و با احترام می گویم (السلام علیک یا صاحب الزمان) نسیمی ملایم از کنارم می گذرد، و صورتم را نوازش می کند و جواب سلامم را می دهد.

وای چه لذتی دارد وقتی عاشقان مهدی به طرف وضوخانه می روند وآستین هایشان را بالا می زنند و یاس ها را خبر می کنند تا دلشان را خوشبو کند. غرق صحبت با دلم می شوم و آن را برای ملاقاتی دوباره آماده می کنم و وقتی داخل مسجد می شوم بوی بهشت همه وجودم را سرشار می کند، نمی دانم چه حس غریبی است که وقتی زمزمه های دعای فرج گفتن عاشقان مهدی را می شنوم دلم را هوایی می کند.

در آن حال انسان های سبزی را می بینم که دل به دریا زده اند و عاشقانه با شما سخن می گویند.

ای گل نرگس! قَسَمت می دهم که به دلتنگی های جاده های انتظار و غربت کوچه و پس کوچه های بی کسی، این دلتنگی را، از ما برهان.

ما منتظر کسی خواهیم ماند که پیام عدالت را برای ما بیاورد و جهان را از این رنج و بی عدالتی برهاند. پس به امید آن روز که این

انتظار رنگین به پایان می رسد و دل های عاشقان مهدی با شادی آمدنت از غم فراق رها می گردد منتظر خواهیم ماند.

به امید روز بر آمدن خورشید پنهان.

«التماس دعا»

عظیمی، سوم انسانی.

ص:۴۷

حوالی غروب

من همیشه سراغ تو را، از طلوع می گیرم، خدا نکند تو حوالی غروب گم شده باشی.

امشب می خواهم بنویسم، آری بنویسم و می خواهم از عقده هایم از تمام دردهایم بنویسم. امشب هیچ چیزی نمی تواند غوغای درونم را خاموش گرداند، غوغایی که از عشق و احساس برانگیخته شود، هیچ گاه خاموش نمی شود، مگر با مرهم وصال.

امشب تنهایی ام، را با یاد تو آذین می بندم. دلم برایت تنگ است، نمی دانم، من از حصار تنهایی خویش برای تو می نویسم، من از غصه ها و دردهایم، من از روی اندوه قلبم و از آشوب درون برایت می نویسم، آخر درد بی درمانم را چگونه برایت بگویم؟

من هنوز هم همان قایق شکسته بادبانم، که ساحل را در روشنایی

ص:۴۸

فانوس وصل تو می بیند؛ و حتی گاهی برای رسیدن به ساحل می گرید. گوش کن! صدای گریه هایش را می شنوی؟ صدای ضجّه های قلب پاره پاره ام را می گویم.

سال هاست که می خواهم با تو سخن بگویم برای حماسه آفرین رؤیاهایم. سال هاست که می خواهم از تو بگویم از تو بسرایم. می خواهم، از تو شعری بسرایم به قامت عشق و استقامت و غمنامه ای از درد سال های «انتظار»، می خواهم از تو شعری از عشق بگویم که همانندش را شاعری نسرائیده باشد. سالهاست که از همه نشانه بهار می گیرم و همه تو را نشان می دهند. سالهاست که خوشبوی قلبم را خشک کرده ام تا آن ها را به تو هدیه بدهم. سالهاست که در بند گناهان اسیر شده ام و تنها نجات دهنده اش تویی. سالهاست که به امید کرامتت زائر توام. سالهاست که بر خاک پای زائرانت سجده می کنم و با اشک های شفاف قلبم که برای مظلومیتت فرو می ریزند وضو می سازم و دو رکعت عشقی به نیّت غربتت می خوانم.

گوشه ای از احساسم را آن گونه که هست به تو تقدیم کردم، تا بتوانم هرچند کوتاه با تو باشم.

علوی، سوم دبیرستان

ص:۴۹

ای بهار سبزترین

به نام معبودی بی همتا.

می خواهم تا به وسعت نامت بنگارم، امّا نمی توانم. نام تو وسعتی نامتناهی است، که من را توان رسیدن به آن نیست. تنها می توانم کلماتی آغشته به رنگ عشق تقدیمت کنم، یا مولا...!

ای بهار سبز!

زندگی! اگر تو نباشی همه باغ ها و گل های آن، همه شاپرک ها و پرندگان جان می بازند و حال به حضور توست که جان گرفته اند و تو حاضری هرچند ظاهر نباشی.

ای بهانه سبز زیستن! نمی دانم به کدام گناه مجازات می شوم، که شبی مرا به سوی حضرتت مهمان نمی کنی، تمام سرمایه زندگی من عشق توست، مباد که سرمایه ام را ببازم... مبادا، مرا با یک نگاه از

ص:۵۰

اسارت این همه گناه برهان، منی که در دام تن اسیرم و از معرفت فقیر، محتاج توام، ای ناب ترین شعر رهایی! و ای تمامی معرفت!

آری، تو همان سوار سبز پوشی هستی که از پس کوچه های انتظار خواهی آمد، مردی از عالم ملکوت، مردی که زمین بر گرد هاله او می چرخد و کهکشان ها به گردش در طوافند.

آری... تو هستی که می آیی و شعاع نورانی وجودت را بر قلب پر تپش آسمان و زمین می تابانی تا آرام گیرند به آرامش وجود تو. و من ایمان دارم، که ایمان با تو معنا می گیرد در عشق نیز وتو با خدا، ای مرد مرد! می خواهم، می خواهم با بلور اشک دیوارهای آهنین انتظار را درهم بشکنم، می خواهم، با ساز شوق، موسیقی بلند سوز عشق تو را بنوازم، می خواهم، پنجره دلم را بر روی کسی بگشایم که هر صبح، نسیم عطر آگین نفسش شام جانم را بنوازد!

می خواهم، غزلی بسرایم تا بی نهایت، غزلی به عمق چشم های مهربان تو!

می خواهم، با عشق تو، از اقیانوس متلاطم زمان گذر کرده، به ساحل یقین برسیم!

ای مرد افلاکی! کدامین جمعه قدم بر خاک خواهی گذارد؟ تا به یمن آمدنت تمام شهرهای دلم را آذین ببندم.

ص:۵۱

ای پیدای پنهان! منظومه بلند عشق تو را، تا پایان عمرم خواهم نگاشت.

می خواهم، قاب یادت را به من بـدهی تا بر روی دیوار قلبم نصب کنم؛ قابی که زینت بخش خانه دلم باشـد. و من نیز همیشـه خادم کوچک تو باشم که به عشق تو بسرایم و به عشق تو بنویسم، امّا آیا می توانم، نمی دانم؟!

ای دل! ای دل! هشـدار که قلب پـاک مهـدی علیه السـلام را شـکستی، مهـدی علیه السـلام قلب عالم است و قلب قلب عالم را نباید شـکست. می خواهم، آن قدر خوب باشم تا گناهی نکنم، که قلب پاک تو را بیازارم. مولا جان! هیچ نمی خواهم جز آن که کویر تشـنه جانم را با آن لطفت غرق آب معرفت کنی، و چشـمان تشـنه ام را به رخصت نگاهی سـیراب، ای سـپهر روشـن ایمان! یا مهدی!

عشق یعنی؛ مسجد مقدّس جمکران.

عشق یعنی؛ بانگ یا صاحب الزمان(علیه السلام).

«به امید آن که نماز جمعه دیگر را به امامت تو در مسجد سبزت جمکران به پا دارم». نوری، اول دبیرستان

ص:۵۲

نامه به امام زمان علیه السلام

«السلام علیک یا ابا صالح المهدی»،

«السلام علیک یا صاحب الزمان»،

«السلام علیک یا بقیه اللَّه»

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

سلام؛ مهدی جان! سلام، سلامی به بلندای سال های پر محنت دوری ات، سلامی به گرمی خورشید روز ظهورت. آقایم! سلام مرا از قلب تاریک امّا عاشقم پذیرا باش.

مولایم! دوست دارم هر صبح جمعه دعای ندبه را در میعادگاه عاشقانت یعنی مسجد جمکران بخوانم، دوست دارم هر صبح جمعه کنار چاه مسجدت بنشینم و گریه کنم و ضجه بزنم و بگویم:

ص:۵۳

مهدی جان! بیا، تو را به قبر مخفی شده مادرت، مظلومه دو عالم، حضرت فاطمه زهرا(علیها السلام) قسم می دهم که بیایی، تو را به مظلومیت جدّت امام علی علیه السلام قسم می دهم که بیایی... محبوبم! آیا هنوز وقت آن نرسیده که شمشیر عدالتت را برداری و عدل و عدالت را حاکم بر زمین گردانی؟

ای پنهان از نظر! می رسد آن روزی که من با دیدگان خودم ببینم که محبوبم، مولایم، سرورم آمده تا ظلم وجور و ظالمان را از روی زمین بردارد، دوست دارم صدای رسای مهدی فاطمه(علیها السلام) را که از سرزمین حجاز ندا می دهد «أنا المهدی» بشنوم، آن روز که، مهدی فاطمه علیها السلام بهترین شیعیان جدش علی بن ابی طالب علیه السلام را فرا می خواند تا یاورانش باشند...

آه! مولایم! یعنی روزی می رسد، که این رؤیای من، به واقعیت تبدیل شود؟

آری این اتفاق می افتد، او می آید در حالی که عمامه محمد(صلّی اللَّه علیه وآله وسلّم) بر سر، پیراهن محمد(صلّی اللَّه علیه وآله وسلم) در بر، پای افزار محمد(صلی اللَّه علیه وآله وسلم) بر پا، قرآن مجید محمد(صلی اللَّه علیه وآله وسلم) در سینه، و شمشیر علی علیه السلام در دست دارد، با مهر زهرا، صبر حسن، شجاعت حسین، و عبادت سجاد، و علم

ص:۵۴

باقر، و صدق صادق، و بردباری کاظم، و رضای رضا، و جود جواد، و هدایت هادی، و هیبت عسکری علیهم السلام...

اماما! دشمنان اسلام و مسلمین هر توطئه ای که به ذهنشان می رسد، بر علیه اسلام و مسلمین و همچنین کشور ما ایران و جوانان و نوجوانان ایرانی پی ریزی می کنند، آنان جنگ دیگری را با ما آغاز کرده اند، آنان به جان جوانان و نوجوانان ما افتاده اند، جنگی که ما آن را به نام «تهاجم فرهنگی» می شناسیم.

شما سرور من! خوب می دانید که اگر بعضی جوانان و نوجوانان ما به شکل و قیافه غربیان درآمده اند و در بعضی کارها از آن ها تقلید می کنند و هویت و شخصیت اسلامی و مذهبی خود را گم کرده اند، ولی با این حال وقتی که صدای «حسین حسین» را می شنوند، متحول می شوند و وقتی که نامی به بزرگی مهدی به گوششان می خورد، در دلشان غوغایی برپا می شود، سرورم از شما تمنا دارم که همه جوانان و نوجوانان و از جمله بنده حقیر را به راه راست هدایت فرمایی.

مهدی جان! من می دانم که تاریکم، تاریک تاریک، ولی این را نیز می دانم که شما اهل بیت پیامبرعلیهم السلام سراسر نور هستید. این را هم می دانم، که شما عزیز زهرا، بخشندگی و جود را، از پدر بزرگوارتان علی علیه السلام به ارث برده اید. بنابراین با همه گناه به خودم این اجازه را

ص:۵۵

می دهم که از شما بخواهم، که بخشش گناهان مرا از خدای بزرگ بخواهید و همچنین این را نیز با کمال سرافکندگی می گویم که آرزو و حاجت بسیار بزرگ من است که از دوستداران و یاوران شما باشم، گرچه این لیاقت را در خود نمی بینم.

مولایم! اگر تو بیایی شب ها کهکشان نقره فام نیایش از زمین تا آسمان پل می زند و فرشته های اجابت بر شاخه های نیاز می نشینند.

اگر تو بیایی آسمانِ بی رنگ دلم، آبی آبی می شود.

به امید روز ظهور آسمانی ات، ان شاء اللّه.

نوری، اول دبیرستان

ص:۵۶

سلام کوچک ترین

مولای من! سلام، امید دارم که سلام یکی از کوچک ترین کسانی که دوست دارد از یاران و منتظران تو باشد بپذیری.

آه، آقا! و سرور ما! از آن زمان که مفهوم مهدویت در ذهن و ضمیر ما جای گرفت و از آن هنگامی که وجود تو و فلسفه غیبت و حکمت ذخیره شما برای ما تشریح شد، هر هفته در انتظاریم تا خورشید عدالت بر عالم بتابد و شب تاریک ستم و ستم پیشگی محو و نابود گردد.

هنگامی که تلاش عالمان و فقیهان را در استنباط احکام شرعی از آیات و روایات می نگریم، زمانی که تفسیر مفسّران را از آیه های قرآن می شنویم و یا هنگامی که رزمندگان عدالت طلب و جهادگران مسلمان را در رویا رویی با ستمگران و ظالمان، نظاره می کنیم، به تو

می اندیشیم؛ به تو که بازآیی و این همه کار و تلاش خالصانه را پاسخ گویی، و پرچم توحید و یکتا پرستی و عدل شرعی را برپا کنی.

ای آقا و سرور ما! تو می دانی که جهان امروزه در ناعدالتی غوطه ور است؛ کاخ های سر به فلک کشیده و مجلّل در برابر کوخ ها فراوان است، جنگ و فقر و غنا شدت بیشتری می گیرد و شکاف میان طبقه ضعیف و قوی هر روز فزونی می گیرد. قدرت های استکباری با در اختیار داشتن ثروت های فراوان و تکنولوژی پیشرفته، بر مردم فقیر و ضعیف که اکثر ساکنان کره زمین را تشکیل می دهند، ستم می رانند و دائماً سلطه خویش را محکم می کنند.

فقر فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، صنعتی و مدیریتی، جوامع اسلامی را که از قرآن، این منبع پر فیض الهی، دم می زنند، گرفته است.

اکنون با همه وجود در پی یک «منجی عادل» و فریادگری است که پیشوای ستم ستیز و مؤید به روح القدس باشد.

آیا خواهی آمد؟ آیا این چشم های منتظر و این دل های امیدوار را روشنی می بخشی؟ من می دانم که، ای آقا! و مولای من! تو خود بیشتر از هرکس از این ناهنجاری ها رنج می بری و خواهان پایان بخشیدن به آن ها هستی، ولی در انتظار دستوری، در واقع، تو هم یکی از منتظرانی، امّا منتظر دستور حضرت حق. تا او کی بخواهد و چه زمانی اجازه دهد؟

ص:۵۸

از آن جا که «او» هستی را آفریده و آدمیان و دیگر پدیده ها را حیات بخشیده و انسان را برترین قرار داده، و برای هدایتش پیامبران و راهنمایانی فرستاده است، و باز هم او، شما را «ذخیره عالم» قرار داده، و خود می داند که هنگام ظهور چه موقع است و مردمان چه وقت صلاحیت عدل و داد واقعی را پیدا می کنند، پس زمان ظهور را هم خداوند متعال تعیین می کند.

پس آری ذخیره هستی! ای مهدی فاطمه(علیها السلام)! از تو می خواهیم که از خدا بخواهی تا فرج تو را نزدیک کند. ما به عنوان منتظران تو و به عنوان تشنگان عدالت، وظیفه داریم که به دنبال منجی و عدل گستر و پیشوای حکم و عدل باشیم.

در کتاب ها خوانده ام که همه ادیان یک منجی و راهنمای نجات دهنده دارند که در آخرالزمان ظهور می کند. حضرت عیسی و حضرت خضرعلیهما السلام و دیگر کسانی را نام می برند، ولی ما آرزوی ظهور تو را داریم و از قلب و جان خود به تو معتقد شده ایم، پس با همه وجود فریاد می زنیم که: منجی تویی، مهدی تویی، عدل گستر تویی. آری مهدی واقعی، فرزند فاطمه(علیها السلام) است.

اکنون که این نامه را برای تو می نویسم، آرزو دارم که به سبک و شیوه دعا و در پاکتی از «نور» به حضور با عظمت شما برسد وما را از

ص:۵۹

پیروان خود قرار دهی و توفیق «عمـل به احکـام وحی» را که کلیـد موفقیت و رمز سـعادت و جواز حضور در جُرگه منتظران را می دهد، بیابم. آمین.

نادری پور، سوم دبیرستان

ص:۶۰

از خدا فرجت را می خواهم

آقا جان!

باورم نمی شد روزی مرا به این جا (مسجد مقدس جمکران) دعوت کنی و حالا که مرا، دعوت کردی، تنها برای ظهورت دعا می کنم و تنها از خدا فرجت را می خواهم.

آقا جان!

می خواهم از امشب که آخرین آدینه ای است، که من میهمان تو هستم با تو عهدی ببندم، می خواهم قول بدهم که از این شب به بعد دیگر هرگز گناه نکنم، مرا بیشتر با خدا آشنا کن.

مرا یاری کن! و این عهد را از خدمت گزار خود بپذیر.

یوسف زهرا!

می خواهم خدمت گزار تو باشم، مرا به غلامی خود بپذیر.

ص:۶۱

امّا ای گل نرگس!

همه این آدینه ها گـذشت، و امروز روز موعود است، روز یا شب دیـدار من و تو، ولی من هنوز رخ زیبای تو را ندیـده ام، من هنوز صاحب خانه خود را ندیـده ام، و چقـدر برای من بـد خواهد شد اگر تو را نبینم، چرا که وقتی جمعه به مهدیه کوچکمان می روم، بچه های دعای سمات از من می پرسند: آقا به تو چه عیدی داد؟ آن لحظه جواب آن ها را چه بدهم؟ تو بگو.

جان مادرت زهرا شفاعتمان کن، و هرچه زودتر بیا!

س. لطفی، دبیرستان، اصفهان

ص:۶۲

امروز جمعه است و...

وقتی می خواهم تاریخ بالای صفحه را بنویسم؛ گوشه اش طوری که فقط خودم ببینم، می نویسم: جمعه و او نیامد!

همکلاسی ام از گوشه عینکش نگاهش را قل می دهد، روی دفترم. نگاهش را می اندازم روی دفتر خودش. دفترم را مثل بچه های کوچکی که می خواهند کسی از رویشان تقلّب نکند، تا می کنم.

همکلاسی ام چشم غرّه می رود، و نگاهش را از روی دفترش برمی دارد و می گذارد روی تخته کلاس. معلم، همکلاسی کنار دستم را صدا می زند و او می رود.

گوشه تاریخ دفترش طوری که فقط خودش ببیند می نویسم: جمعه و او نیامد! برمی گردم و پشت سرم را نگاه می کنم. هیچ کدام از بچه هایی که پشت سرم نشسته اند حواسشان به من نیست.

ص:۶۳

روی دفتر هر دویشان بزرگ می نویسم: جمعه. هر دویشان بر سرم فریاد می زنند. معلم به سمت میز من می آید. نگاهش را به نگاهم گره می زنـد. یک گره کور که من هرچه تلاش می کنم؛ نمی توانم بازش کنم. می گویـد: خودکار نو خریدی؟ روی دفتر خودت امتحانش کن.

کلاس غرق خنده می شود. قسمتی از گره کور نگاه را باز کرده ام. امّا نمی دانم چرا گوشه سمت چپش باز نمی شود.

معلم می گویـد: بفرماییـد بیرون. حس می کنم دنیـا بر سـرم خراب شـده است. گره کور بـاز می شود. از جایم بلنـد می شوم. راهروی میان نیمکت ها را طی می کنم. نزدیک تخته می رسم ... گچ را برمی دارم. و روی تمام فرمول های شیمی و مسئله هـای فیزیک و اتحادهای ریاضـی و تاریـخ های ادبیات و اشـعار کی و کی و کی بزرگ می نویسم: امروز جمعه است. کسـی منتظر نیست؟

برمی گردم و پشت سـرم را نظری می انـدازم. انگار خواب می بینم. کلاس غرق در اشک شده است. و جمله خودم صدها بار جلوی چشمانم می رود و می آید: امروز جمعه است ... کسی منتظر نیست؟ معلّم به سمت تخته می آید.

همه اعـداد و فرمول ها و جملات را پاک می کنـد و با خط درشت می نویسد: درس امروز؛ درس انتظار! و بچه ها کنار تاریخ بالای

صفحه شان طوری که فقط خودشان ببینند می نویسند: جمعه و او نیامد!

امّا معلّم گوشه تخته کنار تاریخ طوری که همه بچه های کلاس ببینند، می نویسد: تا جمعه دگر انتظارها باقی است!

ن. کلینی

ص:۶۵

ای امام شیعیان

یا مهـدی! دلم تنگ است وهوای تو را می کنـد. و حال که فرصت راز و نیاز با تو و خدایم را پیدا کرده ام، فرصتی از این بهتر نیست، ای مهـدی! مولا ـیم! سـرورم! امامم! در تمام زنـدگی ام با نام تو آرامش می گیرم و یاد تو همیشه در قلبم جای دارد، و خورشـید پر مهرت از قلبم غروب نمی کنـد. ای امام شـیعیان! مهـدی موعود! ای بت شـکن تاریـخ! تبر ابراهیم! عصای موسـی! شمشـیر داوود! فریاد محمدصـلی الله علیه وآله وسـلم! در تمام زنـدگی ام آرزویم آمـدن به این مکان مقـدّس (مسـجد مقدّس جمکران) در روز میلاد تو بود که این افتخار نصیبم شد.

مهدی جان! ای امید محرومان و مستضعفان! انتظار ما را به پایان برسان و با ظهور خودت جهان را منوّر کن.

ای تمام جان و روانم! ای امیدم و ای سرنوشتم! بیا ای گل نرگس که

جهان منتظر توست.

ای که با آمدنت جهان به لرزه در آید، مهدی جان! همیشه در قلبم جای داری و دوستت دارم.

کـدام پرنـده را دیـده ای که بـدون آشـیانه باشـد؟ کدام غروب را دیده ای که به طلوع نرسد؟ من همان پرنده بدون آشـیانه و همان شب بدون روز و غروب بدون طلوع هستم، پس مرا دریاب.

ح. پرهیزکاری، مدرسه فرزانگان، سن: ۱۵ سال، ایلام.

ص:۶۷

ای خوب خوبان

آقای خوب من! سلام، میلادت مبارک!

امیدوارم که حالتان خوب باشد و از دست ما هم در این روز عزیز ناراحت نشده باشید. مولا جان! من شرمنده روی شما هستم چون هر روزی که از خداوند متعال عمر می گیرم شما عزیز فاطمه را گریان تر می کنم. ولی چه کنم که غرق در خواب غفلت هستم و هیچ گونه چراغ روشن و آگاه کننده ای راه نمای من نیست.

آقا جان! درگذر لحظات برای من و دیگر دوستان و خانواده ام درد تنهایی و غیبت شما بسیار سنگین است. مولای عزیزم! ای خوب خوبان! بیا که جهان شدیداً به شما احتیاج دارد.

آقای من! غم تنهایی بسیار سنگین و سخت است، زودتر بیا. ای یوسف زهرا!

ص:۶۸

آقـا جان! سـلام من و دوسـتان و عاشـقانت را به دوسـتان و شـیفتگان ائمه اطهار(علیهم السـلام) برسان و به آن ها بگو که تنها نیستند، بگو که عاشق باشند و هماره عشق ورزند.

آقـا جان! به مادرت و پـدرت این روز عزیز را از طرف من و خانواده ام تبریک بگو، به مادرم فاطمه زهرا(علیها السـلام) پـدرم علی مرتضـی علیـه السـلام و جـدّم رسـول اکرم(صـلّی اللّه علیـه وآلـه وسـلّم) و دیگر ائمـه معصـومین(علیهـم السـلام) سـلامی مخصوص برسان.

شیعه یعنی سالک پا در رکاب

تا که مهدی افکند رخ از نقاب

به امید روزی که تو بیایی.

ز. مصطفایی، تهران، سن: ۱۸ سال.

ص:۶۹

ای سبزترین بهار زندگی!

به نام یگانه معشوق انسان های سبز.

ای یگـانه معشوق انسان های سبز! انعکاس مـداوم نگاه هایم تا چشم های پاک آیینه فاصـله ای نیست. هر روز نگاه هایم را در آیینه مرور می کنم و بلوغ انتظار را لحظه باور می دارم.

می گویند می آیی! می گویند وقتی بیایی، برایمان از یاس ها گردنبدی می سازی که عطرش در تمام کوچه باغ ها منتشـر می شود.

می گوینـد وقتی بیـایی، دیگر هیـچ کس از دست های تهی، از چشم های خیس و از سـفره های خالی سـراغ نمی گیرد. دیگر هیـچ کودکی از اضـطراب شوم وحشت، عروسـکش را پنهـان نمی کنـد. دیگر هیـچ دستی شاخه ها را نمی شـکند، دیگر هیچ قانونی احساس های عاشـقانه را در جوار جوانه های گل مریم به صـلیب نمی کشـد و هیچ اندیشه ای ققنوس شـعر را در آتش فریاد، خاکستر نمی کند. دیگر

ص:۷۰

اهریمنان تیره عصیان، سرزمین الهه های مقدّس را تسخیر نمی کند. پیچک های تردید بر ساقه های ایمان نمی پیچند، و من چقدر منتظرم!

بیا و چشم هایم را ببین، که آشیانه انتظار است و دست هایم را که همیشه برای دعا باز است و سجاده ام را که پر از عطر اقاقیاست.

بیا و ببین که تمام زمین، در اضطراب خاکی نگاه هایمان می تپد.

کلید امید شکسته و یاران تو در پس دروازه بسته، انتظار فرود آمدن مردی بارانی را می کشد.

چه انتظار بی انتهایی! آه خدای من! تا کی دعا و اشک را پیشواز قدم های او کنیم؟

ای باغبان خوبی ها! چشم را توان فرو بستن نیست، زیرا که می خواهم ببینمت. دل از تو، توان کند که عشقت همسان نهالی خودرو در سینه زمین با سخاوت قلبم در حال رویش است و امید به آیینه بودن و با تو بودن را می خواهد.

ای حقّانیت آیه های خداوندی! بیا و بیش از این یارانت را منتظر مگذار.

موسوی، سال دوم ریاضی، دبیرستان حضرت معصومه(علیها السلام)

ص:۷۱

ماه کنعانم بیا

رفته ای جانا دلم خون شد بیا

بی تو چشمانم چو جیحون شد بیا

مانده ام تنها در این وادی بیا

ای تمام هستی ام مهدی بیا

از فراقت جان به لب آمد بیا

دل ز غم در تاب و تب آمد بیا

من به چشمان تو دل بستم بیا

عهد با غیر از تو بگسستم بیا

بی تو هر لحظه بود سالی بیا

بی تو هر جمعی بود خالی بیا

ص:۷۲

بی تو هر اشکی شود دریا بیا

بی تو هر جانی کند غوغا بیا

بی تو هر چشمی شود پر خون بیا

بی تو هر لیلی شود مجنون بیا

بی تو می بارد ز چشمم خون بیا

بی تو باغ دل شود محزون بیا

بی تو هر چشمی شود گریان بیا

بی تو هر قلبی شود نالان بیا

بی تو اشکم می شود ریزان بیا

بی تو می میرم بیا جانان بیا

بی تو من چون اشک افشانم بیا

بی تو من سر در گریبانم بیا

بی تو من چون شمع سوزانم بیا

بی تو من نالان و گریانم بیا

بی تو دارم ناله هجران بیا

بی تو غم باشد به دل پنهان بیا

بی تو من چون رعد می نالم بیا

بی تو من چون ابر بی بارم بیا

ص:۷۳

بی تو من هر دم هراسانم بیا

بی تو دلخون و پریشانم بیا

بی تو من دارم دلی تنها بیا

بی تو من دل خسته ام مولا بیا

بی تو من چون شام ظلمانم بیا

بی تو از عالم هراسانم بیا

بی تو هر دم خسته ام جانم بیا

بی تو هیچم ماه کنعانم بیا

بی تو من در سینه غم دارم بیا

بی تو شکوه از ستم دارم بیا

بی تو من تنهای تنهایم بیا

مهدی ای پایان غم هایم بیا

ع. اسفندیاری، سن: ۱۸ سال، قم

ص:۷۴

خاک زیر سُم اسبت

به نام خداوند مهربان.

رب جلیل زمین و آسمان.

چه بنویسم و چه بگویم؟ از چه بگویم؟ شب میلاد توست، از خودم بنویسم یا از آنان که با حسرت التماس دعا می گفتند؟

آقا جان! من شاگرد یکی از مدرسه های تو هستم، شاگرد یکی از مدارس علمیه ای که تو خود صاحب آنی.

مولا جان! می نویسم در حالی که امید به نگاهی کوتاه و گذرا دارم، برای من همین کافی است که دعایی کوتاه برایم بکنی.

مولا جان! کمیل زمزمه می شود و سینه با یاد علی علیه السلام خود را می فشارد و اشک های خود را به دشتِ گونه تقدیم می کند، می دانی این اشک ها چیست؟ این ها همان اشک هایی است که درختان انتظار مرا

بارور می کند. به حسین شهیدعلیه السلام قسم که این اشک ها را، همه را در دستمالی سبز از خانه خود حسین علیه السلام جمع کرده ام، این ها همه نشانه هایی برای اعتراف من هستند، اعتراف من به عشق، به عشق زیبایی که به تو دارم.

ای فرزند یاس رسول! به کدامین نامت بخوانم؟ یا مولا جان! دستم تهی است، کاش در زمان رسول خدا(صلّی اللَّه علیه وآله وسلّم) بودم، کاش کوتاه دیواری بودم در کوچه ای که رسول خدا از آن می گذشت، کاش نخلی کوچک بودم در نخلستانی که علی علیه السلام در چاه آن می گریست، کاش در عاشورا بودم، خودم نبودم، سنگی بودم در کنار فرات و به یاری عمویت ابوالفضل علیه السلام می شتافتم؛ امّا افسوس!...

حال که در زمان توام، حال که تنها عشق تو امید زندگی ام شده، آیا نمی توانم خاکی باشم؟ در زیر سُم اسبی که با آن می آیی، یعنی حتی من خاک هم نیستم؟ در حالی که افتخار می کنم خدا مرا آفرید و امامی چون تو به من ارمغان داد.

م، مروّتی، طلبه علوم دینی، سن ۱۷ سال، ساوه

ص:۷۶

روز جمعه کنار کعبه

سلام بر تو، ای آقایم! ای بهترین در زمان! نمی دانی که چقدر دوستت دارم. چرا نمی آیی؟ بیا این دنیا را از این همه ظلم و ستم نجات بده! ذوالفقارت را دستت بگیر و ظلم و جهل را از بین ببر.

چرا نمی آیی، ای آقایم! چقدر منتظرت بمانیم و سال ها چشم انتظار باشیم. امروز این نامه را، از ته دلم دارم می نویسم. ای گل نرگس! سال هاست که اسمت را می آورم، نه تنها من بلکه تمام شیعیانت، دیگر بیا، ای گل خوشبوی نرگس! می دانم که من بنده خوب خدا نیستم. امّا عشق تو را در دلم دارم.

عشق به تو که یاس آل محمدعلیهم السلام هستی، بیا دیگر، آخر چرا نمی آیی؟ چقدر صبر کنیم؟ من که می دانم می آیی، آن هم در روز جمعه، در کنار خانه مقدّس خدا، پس بیا، نمی خواهم تو را نبینم، مگر

چقـدر عمر می کنیم. پس بیـا دیگر، من دوست دارم که تو را ببینم، ای قدسـی! ای سبز پوش آسـمان هـا! ای ولی عصـر! بیا تا روی نازنینت را ببینم و به آرزوی خود برسم.

چند وقت است که همیشه، یک روز در هفته می آیم به مسـجد مقدّس جمکران، نمی دانم که آیا مرا می پذیری یا نه؟ همیشه می خواهم برایت دعا کنم تا بیایی، سرور من یا مولای من! تو نور چشم همه ای، پس آقا جانم بیا، بیا و امید به ظهورت؛ ظهور به حق و عدالت را حتمی کن، ای که از جانب معبود هستی! ای که از بوی یاس هم خوشـبوتری! ای سرپرست بی پناهان! بیا و ایمان ما را قوی و استوار نگه دار. خدا حافظ و نگهدارت باد، ای یوسف زهرا!

ر. مجلسی، سن ۱۵ سال، قم

روز شکوه و ظهور

بسم رب المهدی علیه السلام

...بی شک روز ظهور حضرت مهدی علیه السلام روز شکوه مندی است که بسیاری در اشتیاق آن، صبر تلخی را تحمل کرده اند، روز عظیمی که خواسته های دل های دلدادگان آن، برآورده می شود. روزی است روشن و آفتابی، دور از سردی ها و ظلمت ها و جمودها و انجمادها... روز حاکمیت مطلقه دین خدا، روز قسط و عدل، روز اسلام...

اگر او بیاید بیماران خوب می شوند، ضعیفان قدرت می یابند، دل ها استوار می گردد. هرکس خود را به توان آن سیصد نفر می بیند، آن روز که ستمدیدگان جهان نفس راحت می کشند، شمشیر ایمان را بر گردن کفر می بینند و می بینند که عزّت و سربلندی از آن خدا و مؤمنان است.

آن روز، روز خلاص و نجات است، روز فتح بزرگ و پیروزی

ص:۷۹

نهایی است، روز حکومت صالحان و امامت مستضعفان است، روز استخراج گنج هاست... و روز فتح شهرهای شرک و سقوط پایگاه های کفر است.

دولت مهدی علیه السلام دولت حق و اسلام است و یاران و هوادارانش از استوارترین، باوفاترین، صادق ترین یارانند. قلبشان چون پاره ای فولاد، اندیشه هایشان روشن و عقلشان کامل خواهد شد. و مهدی می آید رایت اسلام در دست، زبور داوود در بر، مشعل هدایت در پیش، «تابوت سکینه» همراه، عصای موسی در کف... پرچم پیامبر را می گشایند، سپاه رعب از هر طرف، یاری او در عمل می شوند.

وقتی او بیاید، ثارالله را تبیین می کند و به اصلاح، دشمنان خدا و دین خدا را به هلاکت می رساند. پهنه زمین را همان گونه که از ستم پر شده است از عدل و داد فراگیر کند، فرشتگانی از سوی خدا یار او هستند. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جان به او داده و به نفع او عمل کنند. آن گاه حرم را به کتاب خدا و سنّت رسول اللّه صلی الله علیه وآله و «ولایت» را فرا می خواند و از هر مسلمانی برای نفع باطل و احقاق حق یاری می طلبد. اولین آیه ای که بر زبان می آورد این است: (بقیه اللّه خیر لکم اِن کنتم مؤمنین).

م. ارسی، سوم انسانی آموزشگاه دار الزهراءعلیها السلام.

ص:۸۰

سبزترین بهار زندگی

وقتی که می رفتی، گفتی که: «اگر خزان شد خواهم آمد و بهار را خواهم آورد» وقتی می رفتی، گفتی که: «من تو را نمی خواهم و هر وقتی که مرا از ته دل بخوانی و نجوا دهی خواهم آمد».

روزها از پی هم گذشتند و سال هاست که خزان آمده و نه تنها بر دنیا بلکه بر قلب ها نیز حاکم شده است. رنگ سرخ مقاوم قلب های آدمیان، رو به درد و ستم گراییده است، حال که نه تنها من بلکه اکثر آدمیان خواهان و منتظر آمدنت هستند، چرا نمی آیی؟

مگر نگفتی که: «اگر هر موقع صدایم کنی خواهم آمد.» پس چرا نمی آیی؟ شاید من لیاقت ندارم که تو را صدا بزنم و از تو بخواهم که بیایی، شاید آن قدر بدی کرده ام که حتی حاضر نیستی صدای خواهشم را بشنوی، شاید آن قدر با تو صادق نیستم، امّا با همه این ها چرا نمی آیی؟ چرا نمی آیی؟ و این خزان دل گیر را به بهاری شیرین و جاودانه تبدیل نمی کنی؟

چرا نمی آیی؟ و قلب های زرد و سردمان را به سرخی و گرمی

ص:۸۱

نمی گرایانی؟ چرا پاسخ خواهشم را نمی دهی؟ حداقل اگر من لیاقت خواهش از تو ندارم، آن ها را که لیاقت دارند با آمدنت خشنود کن.

بهار، سرآغاز خوبی هاست و این صفت را از تو آموخته است، شکوفه هایش عاری از هر زشتی است، مالامال از عشق و پاکی است، همچون تو، که تو، معلم بهار بودی و به او آموختی چگونه آمدن را و چگونه رفتن را که هنگام رفتن، لطافت خود را با رنگ سبز تابستان برایمان به یادگار بگذارد، همچون تو، جزیره تنهایی من. وقتی نامی از تو و خدای تو نبرد طوفانی است و دریای فیروزه ای از خشم به خود می پیچد.

و سبزه ها و بنفشه ها و نرگس ها بی یاد تو، زرد و بی رمق می شوند و وقتی نام خدای تو و تو در زبان نسیم جزیره ام جاری می شود، بنفشه و سبزه ها جانی دوباره می نمایند، سرود عترت را سر می دهند و دریایی فیروزه ای، آرامش خود را به دست می آورد و آهنگ سرود را می نوازد. و نسیم در کنار من به تماشای آن ها می نشیند و در زیر لب زمزمه می کند: «ای کاش زودتر بیایی و من هم در دل، از بلندای کوه عشق فریاد بر می آورم»

بیا یا ابا صالح، بیا...

م.فتاحی، انسانی ۲

ص:۸۲

عاقبت، مردی سبز

یا صاحب الزمان ادرکنی

ما معتقدیم عاقبت، مردی سبز

سر می زند از کوه چو ناوردی سبز

ما معتقدیم عشق سر خواهد زد

بر پشت ستم کسی تبر خواهد زد

سوگند به زخم های سرشار غرور

سوگند به هر ۱۴ آیه نور

آخر شب سرد ما، سحر می گردد

آشوب زمان فتنه سر می گردد...

آقا! وقتی بابایی به مسافرت رفته باشد، مادر خونه هی بچه ها را بشارت می ده و می گه، بابا می یاد، بابا فردا می یاد... و بالاخره بابای خونه می یاد. می گم: آقا جون! الآن هزار ساله دارن به ما می گن آقا

ص:۸۳

می یاد، البته من هیچ وقت منکر این نمی شوم، چون می دانم شما دلی به پاکی آیینه داری، می دانم که می آیی، ولی آقا کی؟ آقا تا کی باید هی به خودمون وعده بدهیم، بگیم: آقا می یاد. همین جمعه، آقا تا کی داداشم صبح های جمعه عود روشن کنه و منتظرت بنشینه؟ می گم آقا کی می آیی؟ دومین چیزی که بهش می گم اینه: می گم آقا دوست ندارم هیچ وقت و به هیچ قیمتی از شما جدا بشم. پس آقا تو را به مادرت قسم، دست مرا بگیر.

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

ح. رضاییان، سن ۱۸ سال، شهرستان فسا

ص:۸۴

ظهور سبز

«السلام علیک یا حجه اللّه علی خلقه»

آقای من! مهدی جان! نمی دانم از کجا شروع کنم، ولی این را می دانم که عاشقت هستم، و دوست دارم در رکاب شما باشم، شاید آرزوی خیلی بزرگی باشد، امّا می دانم، که آنقدر بزرگواری که حتی گناهکارترین دوستدارانت را هم دوست داری.

آقا جان! کی می آیی؟ که واقعاً جهان در انتظار شماست و هم اکنون با جنگ هایی که وجود دارد کودکان و نوجوانان مظلوم فلسطینی و افغانستانی منتظر ظهور سبز شما هستند. تا شما آن ها را از ظلم و ستم رژیم صهیونیستی و آمریکای جنایتکار برهانید.

امّیا مهدی جان! مولای من! خیلی نگرانیم، نگران از همه چیز، همه کس، از این تهاجم فرهنگی که هر روزه دامنه آن گسترده تر می شود و

ص:۸۵

جوانان و نوجوانان عزیز مملکت اسلامی ما در خطر ابتلای به این بلای بزرگ هستند.

پس مهدی جان! اگر ظهور کنی، خیلی از مشکلات این جامعه و حدود یک میلیارد مسلمان جهان حل خواهد شد، ولی راضی ام به رضای حق که اوست که می داند چه گذرد.

ولی می دانم که خداوند چقدر مهربان و رحیم است که به فکر ما هم هست و هرچه زودتر زمینه ظهور مهدی فاطمه علیهما السلام را فراهم می کند.

مهدی جان! همه بچه های ایران و من به نمایندگی از بچه های دبیرستانمان، خواستار ظهور سبز و زیبای شما هستیم. به امید آن روز و دیدار رخ نورانی و زیبای شما «یا ابا صالح».

س.شیرازی، دبیرستان، سن ۱۶ سال، همدان

ص:۸۶

غم سنگین

«السلام علیک یا ابا صالح المهدی»

آن گاه که غمی سنگین بر دلم سایه می افکند و نور امید را در دلم خاموش می کند، آن هنگام که در طوفان حوادث گرفتار می شوم، و دردمندانه به دنبال راه نجات می گردم؛

آن زمان که نفسم را خالی از خویشتن خویش می بینم؛ آری در آن زمان در تنهایی خویش همراه با نم نم باران دیدگانم، تو را به یاد می آورم. آن وقت است که در آسمان خوبی ها و پاکی ها، عاشقانه پرواز می کنم و از کوچه پس کوچه های عشق به تو آرام می گذرم.

مهدی جان! به امید وصال به تو آن قدر به افق ها خیره گشته ام، که شب فرا رسیده، به انتظار تو آنقدر به طلوع خورشید نگریستم، که غروبش را مشاهده کردم.

ص:۸۷

مولای من! منتظران با خود عهد بسته اند که تا هنگامی که بیایی، به انتظارت بنشینند و تا آن هنگام در دایره عشق، به دور واژه «انتظار» بگردند.

به چشمهایشان بنگر؛ که جز چشم انتظار آلودی چیزی نمی توان دید، صدای قلب هایشان را بشنو که از تپش قلب هایشان مفهوم کلمه منتظر را می توان درک نمود، شاید قلبهایشان نیز با خود پیمان بسته اند که تا هنگامی که بیایی تو را صدا زنند.

به امید رؤیت تو. التماس دعا

ا.وفایی، دانش آموز پایه اول دبیرستان غدیر

ص:۸۸

فردا جمعه است

امروز پنجشنبه است، در حال حاضر اندک اندک سپیدی آسمان جایش را به ظلمت شب می سپارد. من تکیه بر دیوار، نظاره گر آسمان بی کران خداوندم و به هر سو از آن که می نگرم پایانی ندارد.

فردا جمعه است و من با نگاهی منتظر و دلی امیدوار، شوق فردا را در سر دارم. روزی که بر اساس روایاتی، خورشید دل ها طلوع می کند. خورشید دلربایی که بسیاری از دل ها را ربوده، امّا هنوز باز نگشته تا دست در دست این جماعت دهد و عالمی را از ظلم و ستم آزاد کند.

او مهدی علیه السلام نام است، مهدی علیه السلام که ولی خدایی، گذشتی دریایی و صداقت والایی دارد.

بسیار مشتاقم تا روی چون ماهش را هرچه زودتر زیارت کنم. دلم می خواهد بیاید تا نزدش روم، زانو زنم، های های بنالم، برایش از غم فراق بگویم و جانم را فدای قدوم مبارکش نمایم.

مولایم با این که در کنارم نیست، ولی هرگاه برایش صحبت ها و غم درونم را بازگو می کنم، دلم آرامش می یابد، تنها پناه من هنگام

ص:۸۹

معصیت هایم مهدی علیه السلام است.

دلم می خواهد سر در سایه مهرِ او خستگی را از خود برانم و کوله بار سنگین گناهم را بر زمین بگذارم، از جادّه های خطرناک سُستی و کاهلی و از گذرگاه های میان درّه های عمیق پلیدی عبور کنم، از سرزمین سیاه خواهش ها و کوه های آرزوهای طولانی از آن سوی وابستگی های پوچ بگذرم و یک گام به سوی خدای مهدی علیه السلام فراتر بردارم.

هرگاه در دلم یاد مهدی علیه السلام زنده می شود، تنها آرزویم دیدار روی زیبای اوست. نمی دانم چگونه و با چه رویی دل مجروحم را، اقیانوس اشکم را، جاهای خالی نیازم را تقدیمش کنم؟ در عوض، او مرا با همه معصیت هایم می پذیرد، سپس مرا با امید باز می گرداند.

بار دیگر نیز با تمام گناهانم به سویش می روم، او هم با تمام کرامتش، همانند گذشته مرا می پذیرد و به خواسته ام پاسخ می دهد. تا به حال یک بار نیز مرا مأیوس بازنگردانده، فقط هر بار زبان به سخن می گشایم که مهدی جان!علیه السلام نگار دلم کی می آیی؟ او خاموش می ماند و سکوت اختیار می کند.

ط. سراجه، پایه اول دبیرستان شاهد نجمیه

ص:۹۰

مهدی بیا آمدنت دیر شده

مهدی بیا آمدنت دیر شده

عاشق کوی تو هم پیر شده

خورشید زندگی ام رو به غروب می گذارد، ولی هنوز چهره دلربایت را ندیده ام. همه روز با خود می اندیشم، کدامین آدینه چشمان گنهکارم به جمال زیبایت منوّر می شود، تا کی باید کوچه های انتظار را با حسرت پشت سرگذارم؟ غروب جمعه است و دلم مثل قناری بی تابی می کند. با آن که آسمان، آبی آبی است، دلم حال غروب ابری ترین روز پاییز را دارد. وقتی آسمان دلم گرفته و ابری است، تنها باران اشک و نسیم نیایش با تو قلبم را جلا می دهد و دلم را آرامش می بخشد.

باز هم در مسجد جمکران تو، زانوان غم در بغل گرفته ام، و آسمان بی کران را می نگرم. خورشید در حال غروب آسمان، مرا به یاد تو

ص:۹۱

می انـدازد، که از نظرهـا غـایبی و در دل ها جای داری. در همین هنگام به خود می آیم و احساس می کنم، اشک ها از گونه هایم می غلتد و بر زمین می ریزد.

سحرگاه هر روز عهـدم را با تو محکم می کنم، و قلب کوچکم را آکنـده از عشـقت می نمایم. با تو عهد می بندم که همیشـه یاورت باشم. ولی آیا ممکن است؟ آیا قدرت عهد شباب می تواند، مرا تا خدا پیش برد؟ مولایم! می دانی که می خواهم خود را برای یاری ات آماده نمایم، پس کمکم کن تا چهل صباح عهد با تو را زمزمه کنم.

مهدی جان! بیا و جهان پر از ظلم و فساد را مالامال از خوبی ها کن.

بیا پرده غیبت را کنار بزن و چهره نورانی ات را نمایان کن. بیا که مؤمنان با سبد سبد گل های رنگارنگ و دل هایی سرشار از امیـد بـه اسـتقبالت نشسـته انـد. و من به آرامی در حـالی که امـواج پر تلاطم امیـد در اقیـانوس دلم در حرکت است، به سـوی محراب جمکرانت می شتابم، آن را در آغوش می گیرم و بوسه باران می کنم.

حسینی مراد آبادی، دوم کامپیوتر، هنرستان حضرت زهرا

ص:۹۲

نامه ای به امام زمان(عج)

تقویم می گوید چه قدر دور بوده ام؛

تقویم ها نشان می دهند که چه قدر از تو دور بوده ام. اگر باور نداری از مدادهایی که تمام کرده ام بپرس؛ از دفترهایی که سیاه شده اند؛ از راهی که به تو می رسید و به انتها نرساندمش.

کاش می شد به نیم نگاهی تازه، نگاهت کرد. کاش در تصویر چشمانم می نشستی و به مدادهایم از عشق می گفتی تا دوباره عاشق شوند. کاش می شد با تو از کوچه پس کوچه های خیال گذر کرد و تنها به چهره پاک تو چشم دوخت.

شانه های خسته ام را به کجا تکیه دهم؟ دست های بسته ام را به که بسپارم؟ قدم های ناتوانم را بر روی کدام دشت بلغزانم؟ بی تو ثانیه ها تکراری اند. بی تو شب ها غرق سیاهی و ستاره ها بی فروغ اند. حتی

ص:۹۳

آفتاب هم بی رمق است. بی تو حتی گل ها بویی ندارند و هرچه زیبایی است به چشم نمی آید.

خسته ام. آنچه را می بینم، نمی خواهم و آنچه را می خواهم، نمی بینم. خسته ام از بی عدالتی های مدام، از دیدن آدم های فرورفته در خویش، از مشغله های مزاحم و روزهای بی آینده.

اگر انتظار آمدنت نبود، زمین یخ می کرد و زمان می مرد و انسان می فسرد. ما به عشق آمدن تو زنده ایم تا بیایی و خوبی ها را قسمت کنی و مهربانی ها را دوباره تقدیم خسته دلان و دردکشیدگان.

سر بر شانه های که بگذاریم وقتی تو نیستی؟ بیا و بر زخم التیام ناپذیر محرومان و ستمدیدگان مرهمی از عطوفت و عشق و عدالت بگذار. ای پناه ضعیفان و دردمندان!

به امید روزی که جهان را با قدوم خویش مزیّن کنی.

ف. عمو رحیمی، قم

ص:۹۴

نگاه های یتیم

«لیت شعری این استقرّت بک النوی»

باز هم جمعه غروب کرد، امّا نگاه منتظرم یتیم ماند. دیگر ره به سویی نمی برم، خسته و دلشکسته به سوی کاروانی که تو قافله سالار آنی می نگرم. نگاه خسته من رو به سوی تو دارد و منتظر! بار دیگر هوای چشمانم در حسرت دیدارت طوفانی می شود. همراه کاروانت می شوم امّا خارها بدجوری پاهایم را مجروح می کنند. گرمای هوا مغز سرم را می سوزاند و نفسم مثل اسبان دویده، بریده بریده می آید، حلقم را می سوزاند.

در کاروان تو هستم، امّا فرسنگ ها با تو فاصله دارم، می خواهم خودم را به تو برسانم و یک بار دیگر با نگاهی ملتمسانه و فریادی شیون گونه، در حالی که تارهای ظریف دلم با گوهر ناب عشق تو

ص:۹۵

مرتعش می شود و ناقوس قلبم را مشتاقانه به حرکت در می آورد و دیوار سینه ام را می لرزاند، بگویم:

«ای عزیز زهرا! سال هاست که آسمان در سوگ عزیزانش خون گریه می کند، از همان روزهای محرم که خون «حق» بر زمین ریخت و فریاد و شیون های زینب و طفلان حسین در از دست دادن خورشید بر آسمان رفت، از همان روزها بود که ناله و شیون ملائک در آسمان هفتم بلند شد و رسوایی برای اهل زمین به بار آورد. آری، از آن سال به بعد، آسمان بغض آلود گشت و بغض گلو صاف نمی شود مگر با انتقام حق از باطل!

در غروب جمعه سرخی افق همانند شرابی ناب از دور خود نمایی می کند و حسرت و انتظاری دوباره را برایم وامی گذارد و لحظه به لحظه ناپدید می گردد. سیاهی شب حاکم می شود و غربت را در کنج خانه دلم لانه می دهد. غربتی که مدام شراره های آتشش را بر مخمل نرم و نازک دل می پاشد و از بار عشقت تمام وجودم با روح هم آوا می شود و یکصدا می خواند:

مهدیا! به حق مادرت زهرا بنواز در گوشم این ندا را «انا المهدی».

آقایی، پیش دانشگاهی

ص:۹۶

نامه ای به امام زمان علیه السلام

به نام او که نامش درمان دل های خسته و یادش شفای قلب های شکسته و معرفتش معراج عارفان است.

آسمان دلم ابری و چشم هایم بارانی است. بال های خیالم شکسته و پرواز برایم مقدور نیست.

کاش آفتاب صبر با دلم آشتی می کرد، کاش باز هم غنچه های لبخند در باغچه هایم باز می شد و کاش فرهنگ لغت با واژه ی ظهور تو آغاز می شد. بی هدف از کوچه ها و خیابان ها می گذرم و جز صدای خسته ی گام هایم بر روی برگ های خشک، دیگر آوازی به گوشم نمی رسد. در داخل سینه ام مرغِ جوانی بال بال می زند، گویا او هم مانند من دیگر رمقی برای انتظار ندارد.

ص:۹۷

ای مهربانم! ای که جانم فدایت باد، ای همدم وجودم! و ای معشوقه زیبا جمالم! ای مظهر عشق! ای اسوه ی ایمان! و ای پادشـه خوبان! ای ساقی دل های عطش زده ای، مشتاقان! ای همه من! ای همیشه پیروزم! و ای بهترینم!

وقتی نام تو یگانه ناجی بشـریّت می آیـد، پیچک های سبز بر انـدیشه فکرم می پیچـد. بیا، بیا که چشم به راه توام، بیا که قطره قطره اشک هایم را برای شست و شوی مسیرت نگه داشته ام.

یا اباصالح! باران عشق تو نم نم می بارد و بر سبزه های خیال و رؤیاها می نشـیند و من سرمست و مسرور به نجابت سبز تو محو می شوم، وقتی نـام تو اولین و آخرین امیر بی پناهان می آیـد، می شود بهاری را، زمزمه کرد و خورشـید را تکرار نمود. نام تو که می آید من بارانی می شوم خیس از یاد تو، خیس از نام تو.

مهـدی جـان! ای امـام عصـر! می بینی یاس ها بوی تو گرفته انـد، قلب قناری صـدای نفس های تو را می دهـد، اشک ها مانند باران بهاری اند، قلب

ص:۹۸

کودکان دستی می خواهد، رقص شاپرک تماشاچی می خواهد، چرا نمی آیی؟ همه تو را می خواهند، بیا، بیا که همه وجود ما تو را می طلبد، زودتر بیا، آنقدر زود تا یاس ها نخشکیده اند، تا قلب قناری صدای نفس های تو را می دهد، تا اشک ها خشک نشده اند و تا قلب کودکان نایستاده، تا رقص شاپرک تمام نشده، تا وجود ما را دنیا نگرفته است.

یا اباصالح ادرکنی، خاک پایت توتیای چشمم، بیا که دلم دیگر طاقت ندارد.

بیا که منتظر تو هستم، بیا... بیا...

تو از چشم من سوخته دل دور شوی

ای بسا چشمه ی خونین که دل دیده گشاد

زارعی، سال اول، دبیرستان هنرمند

تذکر پایانی

نامه هایی که مطالعه کردید، از برخی از مجلات و مؤسسات و سایت های اینترنتی جمع آوری شده اند.

در پایان بر خود لازم می دانم که از تمامی سایت ها و مجلاتی که ما را در جمع آوری نامه ها یاری دادنـد، تشـکر و قدردانی نمایم.

سلام و درود خدا بر بندگان صالح و نیک کردارش باد.

ص:۱۰۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹